

اینجادلی تنگ است

صونا آستین فشان

112.982
9.1112



سرشناسنامه: / صونا آستین فشان مترلد ۱۳۶۷

عنوان و پدیدار: اینجا دلی تنگ است

مشخصات نشر: تهران: نغمه زندگی، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۳۱۶ ص ۷۰۰۰۰ ریال

شابک: 978 - 964 - 2882 - 68-7

وضعیت فهرست‌ریسی: فیبا

موضوع: نشر فارسی، داستانهای فارسی - قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۹۳۹۰ الف ۳۴۵ س / ۷۹۲۹ pir

رده بندی دیویی: ۳ / ۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۸۳۹۵

تهران - خیابان سهروردی - بین مطهری و بهشتی - چهارراه کیهان پ ۳۱۴ طبقه سوم

تلفن: ۸۸۷۵۲۱۲۱ فاکس: ۸۸۷۵۲۱۱۱ هتلا: ۰۹۱۲۳۳۰۲۲۷۶

م صندوق پستی ۷۱۷۹-۱۵۸۷۵ E-Mail:naghmeh_zendegi@yahoo.com

عنوان کتاب: اینجا دلی تنگ است Sourena.Astinfeshan @ gmail.com

مؤلف: صونا آستین فشان

چاپ اول: زمستان ۹۰

تیراژ: ۱۰۰۰

طرح جلد: زهره آستین فشان

چاپخانه: مظاهری

صحافی: امید

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۰۵۶-۶۸-۷

صفحه آرائی: خدمات کامپیوتری نوید

حق چاپ محفوظ و مخصوص انتشارات نغمه زندگی است.

قیمت ۷۰۰۰ تومان

اینجا آسمان ابریست، آنها را نمردانم

اینجا شده پاییز، آنها را نمردانم

اینجا فقط رنگ است، آنها را نمردانم

اینجا دای تنگ است، آنها را نمردانم

تقدیم به....

به پاس تعبیر عظیم و انسانی شان از کلمه ایثار و از خود گذشتگی
به پاس عاطفه سزشار و گرمای امید بخش وجودشان که در این
سردترین روزگار ان بهترین پشتیبان است
به پاس قلب های بزرگشان که فریاد است و سرگردانی و ترس
در پناهشان به شجاعت می تیراید .
و به پاس محبت های بی دریغشان که هرگز فروکش نمی کند .
این مجموعه را به مادر و پدر عزیزم تقدیم می کنم .

تشکر و قدردانی

با سپاس از خداوند متان

از زحمات بی دریغ خواهر بزرگوارم سرکار خانم سیما آستین فشان که در تمامی مراحل این کار از راهنمایی های خود دریغ نورزیدند و همچنین جناب آقای رضا ابوفضاره که صبورانه مرا یاری نمودند، تشکر و قدردانی می نمایم.

روی زمین دراز کشیدم و به آسمان خیره شدم. رزمهر تکیه‌اش را به تنه درخت داد و به نقطه‌ای نامعلوم خیره شد. صدای مضطربش رشته افکارم را پاره کرد. نگاه نگران و پر از تشویش او به چشمانم خیره بود. در همان حال گفت:

دست خوردم نیست. نمی‌تونم نگرانت نباشم.

لبخندی از رضایت بر لبانم نقش بست. نگرانی‌اش خوشحالم می‌کرد و برایم عزیز بود. سریع بلند شدم و کنارش نشستم و گفتم:

- تو هنوز به من اطمینان نداری؟

سرش را به علامت «نه» تکان داد و گفت: - از بابت تو خیالم راحت ولی بعضی وقتا به اتفاقی می‌افتم که حتی خودت هم نمی‌دونی چی شده، اصلاً چرا اینجوری شد. حالا بیا درستش کن. مگه میشه توی محیطی مثل دانشگاه از حرف و نگاه اطرافیان در امان بودی، کلی در دسر داره!

بعد از مکث کوتاهی دوباره به شوخی‌اش ادامه داد: اصلاً "بیا قید دانشگاه رو بزن"

خوب می‌دانستم که حرفش جدی نیست. مشوق اصلی ام او بود. با خنده گفتم: خوبه دیگه. تو که درست تموم شده، بی خیال فوق شو، سوگل هم انصراف میدی و منم که هنوز شروع نکردم. دار قالی هم که تو حیات دست من و تو رو می‌بوسه!

با خنده گفت: یلدا یادت رفت.

مثل بچه‌های دو ساله دست هایم را به هم کویدم و با خوشحالی گفتم:

عالیه! چیه تنها، تنها می‌رم سراغ زندگیمون. کنار هم باشیم پیشرفتمون